

یادداشت:

یک سال پیش، مقاله ای تحت عنوان «جنگ جناح ها و گفتمان چپ» نوشته تراب حق شناس در هفته نامه سپیدار ۲ ژوئن ۲۰۰۰ (تورنتو کانادا) منتشر شد. یکی از خوانندگان آن، آقای مهرداد آریا، بر آن مقاله نقدی نوشت که در همان هفته نامه در دو سه هفته بعد چاپ شد. و سپس نویسنده مقاله پاسخی به آن نقد داد که آن هم در همان جا چاپ شد. متن هر سه نوشته را می توانید روی همین سایت، در بخش مقالات بیابید. اینک دوست دیگری آقای مصطفی ناصر برداشت خود را از آن سه مقاله همراه با مطالبی در باره اصلاح طلبی در ایران نوشته و برای ما فرستاده است و ما آن را در صفحه آزاد می آوریم، به ویژه بدین مناسبت که هنوز هم عده ای به دلایل آشکار طبقاتی و ایدئولوژیک خود، از «اصلاح» رژیم نومید نشده اند و «انتخابات ریاست جمهوری» هم با همه رسوایی های خنده دار و در عین حال اندوهبارش هم اکنون در جریان است. با تشکر از این دوست گرامی و کسان دیگری که به غنای بحث صفحه آزاد یاری می رسانند.

۱۵ مه ۲۰۰۱ - اندیشه و پیکار

اصلاح طلبی در ایران و دنباله های آن در خارج

امروز سخن گفتن از اصلاحات و خاتمی بیشتر به طنز و توهم می ماند تا به واقعیت. اما مسأله بر سر خاتمی نیست، بلکه ما با پروژه ای تئوریک روبرو هستیم که زبان، فرهنگ و گفتمان متناسب خود را تولید می کند. منطق تسلیم که در هر لحظه و مقطعی می تواند پنهان شود و یا دوباره سر برآورد. این پروژه سازش و فرصت طلبی که ریشه های تاریخی دارد سر بزنگاه ها و در فرصت های مناسب، چهره واقعی خود را در قالب شخصیت ها، افراد و بعضی از جریانات اجتماعی بروز می دهد. کافی ست تنها چند روز به مجموعه مصاحبه های رادیویی این طرز تفکر با رادیو آزادی و رادیوهای آمریکا، اسرائیل و بی بی سی گوش دهید تا عمق این پروژه آشکار گردد. از سیاست های دولت های غربی همسو با این پروژه چیزی نمی گوئیم.

وضعیت و شرایط این جریانات و افراد، تا آنجا که از بیان آرزوها و فرموله کردن مواضع رقت بار سیاسی و عملی و مطالبات شان معلوم می شود، چیزی نیست جز ترس و وحشت مشترک از هرگونه تغییر و تحول انقلابی در ایران که منافع طبقاتی، سیاسی و اجتماعی آن ها را در هم می ریزد.

موضع این دیدگاه را چنین می توان خلاصه کرد:

- در جست و جوی راه حلی در درون رژیم است
- جنایت و خشونت ذاتی رژیم جمهوری اسلامی را محصول سیاست ها و عملکرد اپوزیسیون می داند، یعنی همان «تئوری سیکل معیوب» سعید شاهشوندی که بعدها حجاریان و گنجی آن را عمومی تر کردند.
- رفرم و اصلاح طلبی را خواست و مطالبه اصلی مردم ایران می داند. اینها می گویند مردم نمی خواهند یک انقلاب خونین را تجربه کنند. آنقدر به بلوغ و آگاهی سیاسی دست یافته اند که از انقلاب دوری گزینند و به مسالمت روی آورند.

- عنصر مردمی، تضادهای کارگران و توده های زحمتکش با رژیم، تناقضات اجتماعی در این تئوری هیچ جایگاهی ندارد و اصلاح و رفرم تئوریزه شده خود را نیز نه ناشی از فشارهای اجتماعی، درگیری های خیابانی، شورش های شهری، بلکه نتیجه سیاست های درونی رژیم و حرکت به سمت دموکراسی و آزادی نام می نهند.

- از «موانع موجود بر سر راه رفرم» و رفرمیست ها سخن می گویند، اما به توانایی های ذاتی و استعداد

رفرم ناپذیر رژیم سخنی به میان نمی آورند.

و این همه در حالی ست که حد اقل تعریف رفرم در اوضاع و شرایط امروز ایران به این معنی خواهد بود که:

* انتخابات آزاد با نظارت «سازمان ملل» برگزار شود،

* نظام ولایت فقیه، شورای نگهبان، مجلس و قانون اساسی رژیم منحل شوند،

* نهادهای سرکوبگر رژیم، سپاه، بسیج، کمیته ها منحل شوند،

* مسؤولین جنایت ها، سرکوب ها، شکنجه ها و اعدام ها دستگیر و به پای میز محاکمه کشانده شوند،

در دیکتاتوری های سابق آمریکای لاتین، آسیای جنوب شرقی و آفریقا که در دوران موسوم به «بادهای دموکراتیزاسیون» به برکناری این گونه رژیم ها انجامید، رژیم های جایگزین به حد اقل این نوع اصلاح طلبی ها دست زدند.

آنچه گفته شد چیز تازه ای نیست، هرچند در سه ساله اخیر همواره موضوع روز بوده است. از آن جمله است مقاله ای که مهرداد آریا در انتقاد از مقاله «جنگ جناح ها و گفتمان چپ» (نوشته تراب حق شناس) در هفته نامه سپیدار (کانادا) منتشر کرد.

* مهرداد آریا نقطه حرکت خود را مشخص نمی کند و تعریفی از رفرم ارائه نمی دهد. او هیچ معیار واقعی و ابزار سنجشی برای فهم اش از اصلاح طلبی ارائه نمی دهد. به این سؤال واقعی که رفرم برای مردم ایران به چه معنا ست پاسخی نمی گوید. او مشخص نمی کند که آیا رژیم جمهوری اسلامی ظرفیت رفرم و اصلاح را دارد یا نه. برای او اهداف و برنامه سیاسی و همچنین گذشته جریان موسوم به دوم خرداد «چیزی را عوض نمی کند». اما با همه اغتشاشی که در نقد او وجود دارد به گویاترین زبان و با شور فراوان آشکار می سازد که سطح و سقف مطالبات او رفرم و اصلاح طلبی ست و از یک «انقلاب خونین» (به تعبیر خودش) بیزار است.

به راستی اگر مطابق با این تئوری، اکثریت هموطنان در مقابل انقلابی خونین طرفدار اصلاحات و تغییرات تدریجی اند، قیام مردم مشهد، قیام اسلام شهر و شورش های قزوین، زنجان، تهران، سنندج، آبادان، درگیری های روزانه در شهرهای مختلف، قیام دانشجویی چگونه توضیح داده می شود؟ استنتاج منطقی چنین استدلالی چیست؟ کدامیک از این قیام های شهری بجز قیام دانشجویی و قیام مردم آبادان بعد از دوم خرداد رخ داده است؟ معجزه کدام نظر سنجی الکترونیکی (!) ناتوانی این تئوری مفلوج را می پوشاند؟ البته مهرداد آریا برای بیان نتیجه منطقی استدلال خویش، قیام های شهری و شورش های مردمی را به «عناصر خشونت طلب» جناح محافظه کار، با هدف «به بن بست کشاندن روند اصلاح و رفرم» منتسب می کند تا آن را از جوهره مردمی و کارگری اش تهی کند.

* اگرچه اپوزیسیون بدان گونه که تا کنون شاهدش بوده ایم به لحاظ تاریخی، سیاسی، اجتماعی حامل راه حلی برای جامعه ایران نیست، اما محکوم کردن و تنفر از این اپوزیسیون به این دلیل که نتوانسته است به مسؤولیت خویش عمل کند، ناشی از درکی به غایت ساده انگارانه و مبتذل است. ما نمی توانیم اپوزیسیون را صرفاً به این دلیل که استراتژی و تاکتیک هایش به بن بست رسیده محکوم می کنیم.

دستاوردهای امروز، مبارزات مردم و پیروزی های آنان تنها محصول مبارزات سه ساله اخیر اجتماعی و «جریان اصلاح طلبی» نیست، نتیجه منطقی مبارزات پیشین است، استمرار مبارزه ای ست با سابقه ای تاریخی بیست و چند ساله با همه فراز و نشیب هایش. اپوزیسیون راه های متعدد را پیمود ولی نتوانست به استراتژی پیروزمندی دست یابد. ناتوانی های ذاتی و محدودیت های استراتژیک خطوط مبارزاتی، از ارزش مبارزه اپوزیسیون نمی کاهد. در جنگ با جمهوری اسلامی (اگر کوچکترین شناختی از آن داشته باشیم) هدف

از مبارزه، مجموعه پیچیده ای از تغییرات بنیادی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ست که آن مبارزه با خود به همراه دارد و نه تنها یک پیروزی سیاسی مشخص. به قول ارنست مندل: «حتی اگر علم بگوید که این مبارزه به این زودی ها هیچ شانس موفقیتی ندارد، باز بر عهده انسان های نیک است که تازیانه را از دست برده داری که بردگان را شلاق می زند بیرون بکشند» (آینده مارکسیسم، ترجمه رامین جوان، آرش شماره ۵۲، ص ۱۶).

هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند اگر همین اپوزیسیون، با مجموعه موضع گیری هایش نبود، وضع رژیم طور دیگری بود. نقد و بررسی و تحلیل اینکه اپوزیسیون چه کرده است، استراتژی و تاکتیک هایش، موقعیت تاریخی - سیاسی - اجتماعی اش، چارچوب های تنگ ایدئولوژیک اش، شرایط خاصی که در آن بوده، خصالت های غیر کارآمد خط مشی اش، نقشی که در تحولات ایران داشته با چشم اندازهایش، تلاشی ست بسیار مؤثر و ارزشمند، اگر واقعاً از دیدگاه نقد صورت گیرد.

اما دیدگاه مهرداد آریا و موضع اش در رابطه با اپوزیسیون (که کل اپوزیسیون ایرانی با همه گرایش هایش را در مد نظر دارد) به وضوح به دنبال القاء چیز معینی ست: «زدودن حافظه تاریخی ما»، فراخوان به فراموشی سپردن و از یاد بردن است... گویی مرحله تاریخی جدید که با سقوط شاه آغاز شده است فاقد هرگونه عنصر اپوزیسیون و روح مبارزه مردمی ست، گویی تاریخ مبارزات مردم ایران با رژیم جمهوری اسلامی از ۲ خرداد شروع شده است. او با این تئوری گسست گرایانه، دو دهه از تاریخ مبارزه کارگری، مردمی و روشنفکری و سازمانی را حذف می کند و به فراموشی می سپارد، بدون اینکه بداند این دوره از مبارزه به فرهنگ جامعه ما مبدل شده است. اگر چشم انداز اوضاع را دو دهه به عقب بچرخانیم، با مقاومت گسترده جامعه در برابر فرهنگ مسلط و به زیر سؤال کشاندن آن روبرویم و این مرهون تلاش و مبارزه ای ست که نسلی همراه با آن رشد کرده، با آن زیسته و پرورش یافته است و زندگی نسل دیگری را دچار تأثیرات شگرفی نموده که نوع و شیوه نگاه آن ها را به محیط پیرامون تغییر داده و افق های جدیدی جهت طرح مطالبات و خواسته ها و برای چگونه زیستن گشوده است.

اگرچه هیچ حزب و سازمانی نتوانسته به جریانی اجتماعی و توده ای تبدیل شود، اما سیاست، مبارزه و آرمان ها و دستاوردهای مبارزاتی تا عمق زندگی روزمره مردم نفوذ کرده و به ارزش ها و الگویی بدل شده که پایه های چگونگی ایجاد رابطه افراد را با جامعه تشکیل داده، به شکل فراگیر و عمومی آن به مشخصه نوع زندگی آن ها تبدیل گشته و خود به خنثی سازی و انکار فرهنگ مسلط انجامید.

مهرداد آریا فراموش می کند که همین اپوزیسیون در تبعید حد اقل به تلاش بزرگی در خارج از کشور و در صحنه بین المللی، جهت افشای چهره رژیم دست زده است که تأثیراتی جدی بر روند اوضاع داخلی داشته است.

گفتمان خارج از کشوری که بیشتر به یک ضد گفتمان می ماند در ارائه تعریف اش از دموکراسی به تمام اجزاء متشکله و عناصر به هم پیوسته دموکراسی و لوازم آن بی توجه است و درک عموماً آشفته ای از مضمون دموکراسی و آزادی های فردی و آزادی بیان و نیز از مقوله جنایت علیه بشریت دارد و رابطه یا ضد رابطه آن ها را با دموکراسی نادیده می انگارد. تعیین جایگاه و مکان نگاری مقوله جنایت علیه بشریت در مسیر تئوریک این گفتمان کجا ست؟ رابطه حقوقی - جزائی دموکراسی و جنایت علیه بشریت چگونه توضیح داده می شود؟

این جریان ها در برخورد به مسأله خشونت، حمله به اجتماعات و گردهم آبی های که در ارتباط با رژیم در خارج از کشور صورت می گیرد، نقطه عزیمت شان را دموکراسی قرار می دهند و خواهان دفاع از حقوق دموکراتیک و آزادی بیان عاملان و یا توجیه گران کشتار و شکنجه می شوند؛ اما این حرکت در ادامه مسیرش که طبیعتاً باید به سوی مقوله دیگری یعنی جنایت علیه بشریت راه ببرد، در نیمه های راه گسست می کند و به قطع بنیادین این رابطه می پردازد.

دموکراسی رایج واقعاً موجود دارای نظام حقوقی و سیستم جزائی ست. «کمیسیون حقوق بین الملل سازمان ملل» تعاریف مشخصی از مقولاتی چون جنایت علیه بشریت، قتل، کشتار، شکنجه و تجاوز جنسی ارائه داده است و خواستار ایجاد یک دادگاه دائمی جزائی برای محاکمه جنایتکارانی ست که علیه بشریت اقدام نموده اند.

در همین راستا بخشی از اپوزیسیون خارج از کشور نیز مبارزه ای برای تشکیل یک دادگاه بین المللی به منظور محاکمه سران جمهوری اسلامی را دنبال می کند، و این در حالی ست که بخش بزرگ دیگر موسوم به اپوزیسیون خواهان حمایت و دفاع از حق آزادی بیان و حقوق دموکراتیک «سابقاً» شکنجه گرانی ست که از «گذشته خویش» گسست کرده اند، آنهم نه در محضر دادگاه، بلکه در سالن اجتماعات و پشت میز گفت و شنودهای دموکراتیک.

راستی آیا حمایت و دفاع از برگزاری کنفرانس های رژیم در خارج از کشور و با شرکت عاملان کشتار و شکنجه و دفاع از حق آزادی بیان آن ها در تناقض با مبارزه برای درخواست تشکیل یک دادگاه بین المللی برای محاکمه سران جنایتکار جمهوری اسلامی و مانعی بر سر راه عملی کردن این خواست نیست؟ البته در صورت تدارک و برپایی یک دادگاه جزائی که جنایتکاران متناسب با نوع، خصلت و شدت جنایت ها شان و مسؤولیت جزائی فردی شان، محاکمه خواهند شد، همه اصول و مبانی حقوق بشر و دادگاه جزائی و ضمانت های آن در مورد آن ها رعایت خواهد شد و جنایتکاران برخوردار از حق آزادانه دفاع از خویش و وکیل مدافع خواهند بود. بعد از صدور رأی دادگاه و اعلام حکم که می تواند به برائت یا محکومیت جنایتکاران بینجامد و بعد از سپری شدن و طی چنین پروسه حقوقی - قضائی ست که جنایتکاران نیز حقوق شهروندی خویش را بازخواهند یافت.

اما نتیجه منطقی انکار چنین پروسه حقوقی، ناگزیر به آنجا راه خواهد برد که بر اساس تعریفی تحریف و دستکاری شده از دموکراسی و حق آزادی بیان، کسانی حق دموکراتیک آزادی بیان لاجوردی ها را از نیروهای خارج از کشور طلب کنند و برهم زدن اجتماعات و کنفرانس های حمایت از رژیم در خارج از کشور را «خشونت طلبی نامعقول» اپوزیسیون ایرانی بدانند. گویی که این اپوزیسیون ایرانی ست که مسؤول وزارت ارشاد و اجرای قانون اساسی ست! آن ها ذره ای به این واقعیت اشاره نمی کنند که لاجوردی ها بیست سال در موضع قدرت، با آزادی تمام با کابل و شکنجه از حقوق دموکراتیک خویش دفاع کرده اند. اپوزیسیون «تحمل ناپذیر» خارج از کشوری را دعوت می کنند که به سخنان لاجوردی ها گوش دهند و به آزادی های دموکراتیک آن ها احترام بگذارند. گردآمدن دور میز گفت و شنودهای دموکراتیک لاجوردی ها به چه معنا ست؟ جز این که فرصتی به شکنجه گر داده شود تا شکنجه و جنایت را تئوریزه کند و میزگرد دموکراسی را به تخت شکنجه تبدیل نماید؟

مهرداد آریا از «تغییرات شگرف»، «آزادی های بیشتر» در تشکیل ده ها کانون، انجمن صنفی روزنامه نگاران و تشکیل «کانون نویسندگان» سخن می گوید. او همه این ها را نشانه فضای باز، نشانه تحول و حرکت رژیم به سمت دموکراسی می نامد. گفتمان های قرن ۱۹ را اکتشافات تاریخی - اجتماعی امروز جامعه می داند. برای او، تکه پاره های از هم گسیخته رژیم، بخش های کنده شده و خارج از قدرت، نشان از شکل گیری یک اپوزیسیون است. تکه پاره های به هم چسبیده رژیم در «جبهه مشارکت» و در «سازمان اسلامی کار» بیانگر تشکل و احزاب است. او سقف اندیشه آزادیخواهانه اش را محک می زند. از آزادی مطبوعات می گوید و خواستار دفاع از اکبر گنجی ست. افشاگری های اکبر گنجی در باز نگه داشتن پرونده قتل های زنجیره ای شاید به جذابیت «نظر سنجی های الکترونیکی» بیفزاید، اما برای کسانی که در دهه ۱۳۶۰ بر تخت های شکنجه دراز کشیده و خود «تاریکخانه» اشباح را تجربه کرده اند و جنایت و کشتار را به چشم خود دیده اند،

چیز تازه ای، آنهم از جنس «دوم خردادی» اش نخواهد بود. بهای باز نگه داشتن پرونده قتل های زنجیره ای، بستن پرونده قتل های پیشین نیست.

او از تشکیل کانون نویسندگان می گوید، اما از حضور محمود دولت آبادی در کنفرانس برلین در کنار مهره های رژیم سکوت می کند. او نمی گوید که هوشنگ گلشیری بیشتر از آن که از رژیم انتقاد کند به لجن مالی نه تنها اپوزیسیون در تبعید، بلکه تمام ایرانیان مهاجر خارجه نشین می پرداخت. او فراموش می کند که آزادی فرج سرکوهی که چندی زندان های رژیم را تجربه کرد و به «قهرمان زندانیان سیاسی» تبدیل شد، نتیجه تلاش ها و فعالیت های گسترده و پیگیر همین اپوزیسیون خارج از کشور بود و تلاش های جهانی همین اپوزیسیون به عنوان مهم ترین عامل فشار بر رژیم، او را از مرگ رها نید. در ذهن مهرداد آریا خطور نمی کند که سیمین بهبهانی چگونه برای رزمندگان اسلام شعر گفت و قصه نوشت. اما بعد از ۲۰ سال که نامی از زنده یاد سعید سلطانپور می برد به الگوی زنان آزادیخواه کشور که شایسته دریافت جایزه جهانی ست تبدیل می شود. قتل عام و کشتار روشنفکران به این دلیل نبود که بعضی از آن ها به تهدیدی جدی علیه رژیم تبدیل شده باشند، بلکه ناشی از تحمل ناپذیری ذاتی رژیمی ست که انتقادات منتظری ها و عبدالله نوری ها و گنجی ها را هم نمی تواند تاب آورد.

اما آنچه بیش از هر چیز دردناک است نحوه برخورد این پروژهء تئوریک با قربانیان دههء شصت است. ما با نوعی ممنوعیت طلبی روبرویم که به فراموشی سپردن را از ما می خواهند. گویی سخن گفتن از شهیدان و قربانیان دههء شصت جنایت است.

ما از شهیدان و قربانیان هیچگاه دکان نساخته ایم. ما خواهان این نیستیم که به سمبل و قهرمان تبدیل شویم، اما حق انسانی و دموکراتیک ما ست که بگوییم بر ما چه رفته است. ما ویژه نیستیم و نمی خواهیم از شهیدان ویژه سازی کنیم و حقوق ویژه طلب کنیم. اما تصرف و حذف و نادیده گرفتن جایگاه و موقعیت انسانی قربانیان و شکنجه شدگان، تجاوز به قلمرو انسانی آن ها ست، لگد مال کردن آرمان های آن ها ست. جا بجایی موقعیت ها، به فراموشی سپردن قربانیان بی عدالتی ست. جا بجا کردن آن ها با گنجی ها و نوری ها و ... خالی کردن صندلی آن قربانیان در جایگاه شاهد است، و تشکیل دادگاهی ست بی حضور آنان. اینجا ست که سکوت ما در قبال این رویدادها چیزی جز شرم و سرافکنندگی برای ما نیست. آن ها حتی این حق را از ما می گیرند که یاد قربانیان را نیز گرامی و زنده نگه داریم. آن ها از قربانی می خواهند که نه تنها جنایتکاران را ببخشایند، بلکه به فراموشی بسپارند، اما فراموش کردن، خود جنایت به وجدان بشری ست.

مصطفی ناصر